

هو العليم

مبانی سیر و سلوک إلى الله

سال : ۱۴۰۷ هجری قمری

جلسه اول

حضرت علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني

قدس الله نفسه الزكية

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

منظور و مقصود از خلقت انسان مقام عبودیت است، که انسان خودش را عبد مطلق پروردگار بداند و در صراط عبودیت مطلق حرکت کند و بالتبّیحه آنچه را که در عالم وجود، از وجود و استقلال و حیات، علم و قدرت به نحو استقلال است، همه را تسلیم خدا کند و اعتراف و اقرار کند که مال خداست و آنچه فقر و ضعف و جهل و نیستی است، از ناحیه خود اوست؛ و انسان عبد مطلق پروردگار است، هم در مقام اصل وجود و هم در مقام عمل و تکلیف، و این مقام انسان کامل و بزرگترین درجه‌ای است که خداوند علیّ‌اعلیّ به انسان عنایت می‌کند.

افرادی که اینها در دنیا زندگی می‌کنند و دارای مذهب و شریعتی هم هستند مثل افراد معمولی، اینها بایستی حرکت کنند و به این مقام برسند؛ انبیاء آمده‌اند ما را به این مقام دعوت می‌کنند، پیغمبر، ما را به این مقام دعوت می‌کند، قرآن به این مقام دعوت می‌کند؛ و اگر ما عمل به قرآن کنیم و به سنت رسول خدا و ائمه، و درست عمل کنیم، چیزی از خود کم نکنیم، زیاد نکنیم، در همان صراط عبودیت حرکت کنیم، به این مقام خواهیم رسید.

و علت اینکه دیده می‌شود بعضی‌ها ممکن است که عمرشان شصت سال، هفتاد سال، هشتاد سال بشود به این مقام هم نرسند، برای اینکه عمل نمی‌کنند. از قرآن و اخبار و اینها اطلاعاتی پیدا می‌کنند و این علومشان را صرف در بدست آوردن امور دنیوی، حالا، مال باشد، جاه باشد، قدرت باشد، حب ریاست و امثال اینها باشد؛ آن علم قرآن و تفسیر و حدیث و حکمت و علوم شریعت را اینها فدای بدست آوردن حطام دنیا کردند و حطام دنیا هم به این صورت برای انسان جلوه می‌کند. و این خیلی خیلی بهره کمی است که انسان از آن سرمایه‌های سرشار بخواهد این نتیجه بس کوچک را بردارد.

در قرآن داریم:

﴿فَاعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ۖ

ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾^۱ این در سوره والنجم است. ای پیغمبر! اعراض کن آن کسانی را که، از آن کسانی که از ذکر ما و از یاد ما اعراض کردند و غیر از حیات پست و زندگی پست، زندگی شهوی و زندگی احساساتی و عاطفی، هیچ

۱- سوره النجم (۵۳) آیه ۲۹ و صدر آیه ۳۰.

اینها قدمی بالاتر بر نمی‌دارند و غیر از حیات پست اینها به زندگی و حیاتی قائل نیستند و اراده نمی‌کنند و دنبال نمی‌کنند.

﴿ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾، محل بلوغ اینها از نقطه نظر دانش به اینجا رسیده، فقط از آن علمشان بهره برداری از حیات دنیا بکنند؛ از اینها اعراض کن! اینها به درد تو نمی‌خورند؛ آن حیات علیاست، حیات علیا یعنی حیات بالا. حیات دنیا را که دنیا می‌گویند یعنی پست، حیات علیا یعنی حیات عالی، آن حیات علم است، حیات تقوی است، حیات عبودیت است، حیات عبودیت است، حیات صدق است، حیات ورع است، حیات ایثار و از خود گذشتگی است، حیات وجدان و عاطفه است، حیات عبودیت و مشی در صراط حضرت احدیت است، حیات درهم کوبیدن خواسته‌های نفس اماره است؛ آن حیات، حیات علیاست. پس ما باید در این ممشی حرکت بکنیم تا اینکه به دین برسیم و به شریعت برسیم و به حقیقت دین آشنا بشویم، و منظور و مقصود از آمدن پیغمبران و کتب آسمانی، منظورش در ما پیاده بشود، عمل بشود، خواست خدا برای ایجاد ما تکویناً و تشریحاً به وقوع بپیوندد و ما در صراط رشد و تعالی حرکت کنیم نه در صراط ضلّ، ضلال و غیّ و جهالت و خواسته‌های نفس اماره؛ و اگر عمل کنیم غیر از آنچه در کتاب خدا و سنت پیغمبر و ائمه است هیچ نیست، آنچه هست در اینهاست. و اگر کسی به اندازه سر سوزنی از این ممشی تخطی کند، اشتباه کرده. ما معتقدیم که عالی‌ترین مربی و معلم بشریت حضرت رسول و امیرالمؤمنین و اولاد او هستند، معتقدیم، و اگر از این مطالبی که به ما رسیده از قرآن و فرمایشات آنها را که به عنوان سنت و منهج برای خودمان اتخاذ کردیم، بهتر بود، دنبال او می‌رفتیم، ولی بهتر نیست و تحقیقاً راهی که اینها رفتند عالی‌ترین، پر نورترین، بی‌خطرترین و

راه مستقیم است به سوی مقصد و راه مستقیم هم یکی است. بین دو نقطه بیش از یک خط مستقیم نمی‌توان کشید.

﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾^۱ یا اینکه
﴿وَإِذَا لَأَتَيْنَهُمْ مِّن لَّدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا * وَلَهَدَيْنَاهُمْ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا﴾^۲

در سوره دیگر هست. این را باید حرکت کنیم برسیم.

اول چیزی که در این راه لازم است بعد از تنبّه و یقظه و بیداری، که ما به خود بیائیم و ببینیم آخر ما کی هستیم؟! چی هستیم؟! ما یک انسانیم، بله، صبح از خواب بلند می‌شویم، زحمت، فعالیت تا شب، می‌خواهیم دو مرتبه فردا تکرار و پس فردا تکرار، روزها می‌گذارد و هر کس از افراد بنی آدم خود را به کاری مشغول می‌کند و متوجه نیست که این کارها را برای چی می‌کند، برای چی آمده، چه هدفی دارد و مقصودش چیه؟ و این چرا امروزش گذشت؟ این امروز یک سرمایه عمری بود که خدا به او عنایت کرد، چرا گذشت؟ و در مقابل این روز رفتن، چی بدست آورد؟ اگر چیزی بدست آورده باشد، خوشا به سعادتش! چون یک روز عمرش گذشت و در مقابلش یک چیزی کسب کرد. و اگر نه، چیزی به دست نیامد این مغبون است؛ رسول خدا فرمود: مَغْبُونٌ مِّنْ أَسْتَوَى يَوْمَآه. «کسی که دو روزش با همدیگر مساوی باشد مغبون است.» چون یک روز عمر گذشت و این یک روز عمر، برای این یک روز عمر چه دستگانهائی کار کرد، تا اینکه انسان یک روز عمر کند، غیر از خدا کسی نمی‌داند.

۱- سوره الفاتحة (۱) آیه ۶ و صدر آیه ۷.

۲- سوره النساء (۴) آیه ۶۷ و ۶۸.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

تمام این عالم یعنی یک روز حیاتی که ما داریم، این بستگی دارد به حرکت شمس و حرکت قمر، کهکشانشانها؛ بیائید ذرات تمام درخت‌های عالم، تمام حیوانات عالم، تمام موجودات عالم، تمام اینها، به همدیگر مرتبط و یک وجود واحد را تشکیل می‌دهند و تمام اینها در این حیات امروز انسان مؤثرند؛ به طوری که اگر در سلسله علل و معلولات این یک روز حیات گرفته بشود، همه آنها بهم می‌خورند. پس اینها همه برای این است که ما یک روز عمر کنیم و یک روز جلو برویم و یک روز پرده‌های غفلت از چشممان برداشته بشود، حجاب برداشته بشود، به خالق خودمان، به مسیر خودمان، به هدف خودمان، به مبدأ خودمان و به معاد خودمان آشنا بشویم؛ اگر اینطور باشد، آرام، ساکت، صامت، خوش دل، پربهره، پرنور، با نشاط کامل مثل آدمی که در روز امتحان قبول است و سرافراز و شاگرد اول هم شده و ورقه‌اش را دست می‌گیرد و این می‌آید و از هیچ جا هم باک ندارد؛ قبول است دیگر، قبول است؛ و اما خدای ناکرده اگر به غفلت بگذرد و شب امتحان برسد و کار یک سال را انسان بخواهد یک شبه انجام بدهد و فردا به این التماس کند و به آن شاگرد، آقا به من برسانید و فلان - نمی‌دانم - ما را فراموش نکنید، ما در امتحان؛ اینها همه موجب شکستگی و شرمندگی است.

ما در این راه باید اول حرکت کنیم و بدانیم که راه، خداست؛ ما مسافریم؛ مقصد داریم؛ مسافر بودن ما نفس ماست؛ مقصد خداست؛ راهی را که حرکت

می‌کنیم راه بیابان نیست، یا بالای کوه برویم؛ عبور از صفات نفس است؛ یعنی این صفات را باید تغییر بدهیم، صفات منفی تبدیل به مثبت بشود، صفات سیئه تبدیل به حسنه بشود، حجابها از بین برود، روز به روز نور و ادراک بیشتر بشود، از تقید و تحدید و این محدودیت عالم ماده و تعلقات، خودمان را به عالم مجردات و عالم نور ببندیم و به آنجا نزدیک بشویم؛ این عبارت است از حرکت در نفس است. مقصودمان هم خداست. مسافر زاد می‌خواهد، راحله می‌خواهد؛ زادمان توکل بر خدا و راحله‌مان استعانت بر پروردگار و عمل به قرآن و سنت پیغمبر و منهاج ائمه علیهم السلام اینها همه زاد راه هستند؛ باید بگیریم و (مسافرت) حرکت کنیم و برسیم به مقصد. و این راه رفتنی است. این راهی است که رفته‌اند. و انسان هم نباید بگوید من چنین و من چنان و من قابلیت ندارم و اینها همه‌اش حرف است؛ همین قابلیت که انسان آورده مگر از خانه پدرش آورده، اینها همه‌اش دست پروردگار بوده، عنایت بوده، داده و او هم می‌دهد، خدا که با ما دشمنی ندارد، خدا که با ما سابقه سوء ندارد، از رحمت، ما را به وجود آورده است و ما هم به سوی رحمت خدا می‌رویم، حرکت به سوی رحمت خدا می‌کنیم؛ آنوقت خدا ما را خلق کرده باشد روی این سلسله طویله، مسافتها، از نطفه و حالات مختلف جنین و بعد دنیا و اینها، و بعد این انسان در یک امور مثلاً خیلی جزئی مهمل بگذارد و اعتناء نکند و بگوید من با تو می‌خواهم ریش‌خندی کنم، من می‌خواهم با تو دهان کجی کنم ای انسان! (خدا که) استغفر الله؛ اگر انسان به یک انسان بخواهد این کار را بکند، انسان او را تعیب می‌کند. پس خدا خیر محض است و رحمت محض، و ما را هم برای خیر و رحمت محض دعوت کرده. هر جا ما ببینیم که نظمان خلاف این باشد، این

مال خدا نیست؛ او را در خودمان باید بجوئیم و او را درست کنیم که نظر ما اشتباه است و إلا خداوند خیر محض است.

إن شاء الله به خواست خدا که حرکت می‌کنیم، می‌رسیم، آنوقت دیده می‌شود که آنچه را که فرموده‌اند، ای عجب درست درآمد! اینکه می‌گفتند بهشت اینطور است و حورالعین اینطور است و ﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾^۱، اینطورست، ای! ای! عجب! درست درآمد! کما اینکه در قرآن مجید داریم، که بهشتی‌ها به جهنمی‌ها می‌گویند:

﴿قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا﴾^۲.

ما آنچه را که خدا به ما وعده داد از بهشت و رضوان و فضاهاى واسعہ و ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ﴾^۳ آن غلّ - غلّ همین کثافتی را می‌گویند مثل مثلاً شکر را که می‌خواهند آب کنند و مثلاً شیرینی درست کنند، این مثلاً رویش اول یک کثافتی می‌گیرد - و بعد مثلاً باید یک ماده‌ای بزنند به آنها، مثل آن ماده‌ای که می‌زنند و تمام کثافات را می‌گیرد، پاک و صاف و طیب و طاهر می‌کند، قلوب مؤمنین را خدا اینطوری از هر غلّ و تاریکی و کدورت (این) بیرون بیاورد.

بعد کم‌کم به جایی می‌رسد که انسان به همه اهل عالم به نظر محبت و عطوفت نگاه می‌کند، حتّی به کفّار، حتّی به اشقیاء و برای آنها دلسوزی می‌کند، برای کفّارها دلسوزی می‌کند، ای ای خدایا بیا این را هدایت کن! کافر

۱- سوره البقرة (۲) قسمتی از آیه ۲۵.

۲- سوره الاعراف (۷) قسمتی از آیه ۴۴.

۳- سوره الحجر (۱۵) آیه ۴۷.

است اما هدایتش کن؛ زحمت می‌کشد آنها را هدایت کند، زحمت می‌کشد آنها را مسلمان کند. پیغمبر جنگ می‌کرد، کشته می‌شد {ند}، کشته می‌داد، برای اینکه آنها مسلمان بشوند، راه خودشان را بگیرند، بروند؛ و اگر آنها مسلمان شدند به پیغمبر، اینها برای هدایت اتصال و یگانگی نفس انسان است با او. یک نظر رحمت و اسعاهای انسان پیدا می‌کند به همه خلق و برای همه خلق خیر خواه است هر کدام را به حسب درجه و مرتبه خود و همه را دوست دارد که خوب اینها همه راه مستقیم و صراط انسانیت و اسلام را طی کنند و همه به خدا برسند و همه از مقصد صحیح و ممشای صحیح قدم بردارند و هیچ غلی، حسدی، کبری، دغدغه‌ای، غشی در نفس نیست؛ هیچ نگرانی دیگر در آن نفس نیست.

ما که در، بیمارستان خوابیده بودیم، بعضی روزها برای ما نهار می‌آوردند - وقتی که اجازه داده بودند که ما بنشینیم و عرض می‌شود غذا بخوریم تا یک هفته که اصلاً ممنوع بود بعد که - و از این دستمال کاغذی‌ها هم آنجا بود، خوب یک دستمال، ما یک مقداریش را پاره می‌کردیم می‌انداختیم جلوی خودمان این سفره‌مان بود، این بنده‌زاده هم آنجا بودند و آن غذاها را می‌گذاشتیم و یک لقمه می‌خوردیم و تا موقع غذا می‌شد من می‌گفتم آسید محسن این سفره را بیاور! این سفره را به جان شما آن رئیس جمهور آمریکا هم ندارد. این سفره‌ای که ما پاره می‌کنیم، [دستمال کاغذی] اینجا می‌اندازیم برای خودمان این مقدار، و این غذا را می‌گذاریم توی آن و شماها هم نشسته‌اید اینجا و با این کمال صفا و با این وفا و با این خوشی و با این دلشادی و با این بی‌غم و غصگی، قسم به خدا رئیس جمهورهای دنیا ندارند، ندارند! یعنی آنها نمی‌توانند یک سفره بیاندازند و بی‌فکر باشند. پس اگر انسان عاقل است ها، دنیا هم می‌خواهد داشته باشد، راه آنها غلط است؛ چون آنها هم به واسطه رفتن به سوی دنیا، به عذاب دارند

می روند، به جهنم دارند می روند، آنها به ناراحتی دارند می روند؛ انسان هر راهی طی می خواهد بکند برای آسایش خیال است. وقتی می بیند آن خیال را دارد بهم می زند، شب با ناراحتی می خوابد، صبح با ناراحتی بلند می شود، هزار تا نقشه تزویرانه می کشد برای اینکه طرف را بکوبد؛ این چه زندگیست؟! این چه دنیایی است؟! حالا بفرمائید قصر هم از طلا بردند به آسمان! اگر انسان یک کاسه چوبین داشته باشد که در او آب سرد گوارا بخورد بهتر است یا یک کاسه زرین داشته باشد و در آن خون قی کند؟ مگر این رئیس جمهورها، این سلاطین هائی که خون قی می کنند و می میرند و اینها، در کاسه زرین خون قی نمی کنند؟ حالا آن بیچاره بدبختی که در روستا دارد زندگی می کند و مؤمن است و مسلمان است و یک کاسه چوبین دارد با زن و بچه اش دارد می خورد و آب سرد گوارا می خورد و می گوید الحمدلله، این بهتر است یا آن؟ پس به خدا قسم این دنیا پرستها همه اشتباه کردند همه؛

اهل دنیا از کھین و از مھین لعنةُ الله عليهم أجمعين

- از اشعار مولانا - اهل دنیاها، این قید در مقابل حیات اولیاء، یعنی غیر اهل الله از کھین و از مھین، لعنة الله، یعنی دور باش. دور باش خدا بر اینها زده شده و اینها در این حیات دنیا گرفتارند، آن لعنت که برداشته بشود اینها باید به واسطه مجاهده خودشان از نفس خودشان بردارند، با توفیقات پروردگار اینها همه حرکت می کنند و می آیند به این راه، چه می گویند؟ ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ * الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمَقَامَةِ مِن فَضْلِهِ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ﴾^۱ حمد اختصاص به آن

۱- سوره فاطر (۳۵) ذیل آیه ۳۴ و آیه ۳۵.

خدائی دارد که ما را در این، در این دار مقامه، در این جای درنگ، در این مقام مکین و مقام امین آورد از فضل خودش و در اینجا جا داد، اینجا کجاست؟ نه گرفتاریست، نه زحمت است، نه دغدغه است، نه ناراحتی فکر است، اینجا عالم امن است، اینجا عالم امان است، اینجا عالم سلام است، اینجا از اسماء حسناى پروردگار، اسم سلام واقع است، السلام است. ﴿لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ﴾. هیچی اینجا از آن گرفتاریها نیست. و این مقام انسان است که برود و آن مقام را درک کند و این مال آن کسان نیست که در دنیا این راه را طی کنند.

اگر انسان در دنیا بخوابد و بگوید من در آخرت می‌رسم به مقامات و فلان، اینها همه‌اش اشتباه است. دنیا عالم کار است، مثل مثلاً فرض کنید دانشکده پزشکی، محصل که می‌رود توی دانشکده آنجا باید کار بکند. من دیپلم را می‌گیرم بعد می‌روم آنوقت، این غلط است، اینجا باید کار کند، اگر کار کرد، دیپلم هم به او ندهند، او دارای علم و سرمایه هم هست، هر کجای دنیا که برود این دارای سرمایه علمی هست. اگر کار نکرد هزار تا دیپلم هم کاغذ پاره است، باید بزند توی دکان پایش بستنی بزند بفروشد، به درد نمی‌خورد؛ این است مطلب.

دنیا محلّ عمل است، خدا ما را آورده برای اینکه بیدار باشیم، بینا باشیم، حرکت به سوی پروردگار خوب بکنیم و تمام آن مقاماتی که در قرآن مجید دستور داده، عنایت شده و بیان شده، اینها مال آن کسان نیست که در دنیا کار بکنند. **الْيَوْمَ عَمَلٌ وَّ لِحِسابٍ وَّ غَدًا حِسابٌ وَّ لَعَمَلٍ**. «امروز، روز عمل است، حسابی نیست؛ فردا روز امتحان است و حساب است و روز عمل نیست.»

و هر عملی که ما انجام بدهیم آن بهره و نتیجه توی شکم خودش است؛ هر الهه‌یی که بگوئیم از روی اخلاص، آن لُبیک پروردگار توی خود این الله ماست؛ هر قدمی که برداریم به سوی پروردگار، آن نتیجه در خود نفس همین عمل منظوی و نهفته است.

خوب! حالا می‌خواهیم به سوی خدا حرکت کنیم، بعد از اینکه خدا به ما تنبّه داد، فکر داد، چشمانمان را باز کردیم، دیدیم ای عجیب! خورشید طلوع کرده و قافله هم رفتند و ما مانده‌ایم؛ شب گرفتیم تا صبح خوابیدیم و ای؟! قافله با ما بود؟ خوب، رفتند، رفتند و شاید هم الآن، [بله!] رسیده باشند؛ ای! ای! چرا خورشید طلوع کرده حالا این به خدا می‌گوید: خدایا! خدایا! من چه کنم حالا اینجا؟ خورشید طلوع کرده! این بیابان هم من غریبم، تکم، تنها هستم، جائی را نمی‌شناسم، خدایا! برس به درد من! خدایا! من به تو توکل کردم، بارم را به تو انداختم، تفویض بسوی تو کردم، من عقب ماندم، دست من را بگیر! این عالم یقظه و تنبّه است.

خداوند به او مدد می‌کند، می‌گوید: حالا که چشمت برایت بیدار شد و از خواب برداشتی و متنبّه شدی، خوب بین چقدر عقب ماندی، شب تا صبح گرفتی خوابیدی، این را باید تدارک کنی! دیگر نگیری بخوابی! اینجا بیابان است، آفت است، شیر است، پلنگ است، دزد است، باید حرکت کنی! به مدد الهی حرکت می‌کند و گریه می‌کند، انابه می‌کند و از آن مقداری که خوابیده، رجوع می‌کند به سوی پروردگار - توبه، یعنی رجوع - و بازگشت می‌کند؛ آن سیئاتی که در نظر گرفته روی آنها مطالعه‌ای می‌کند و برمی‌گردد و می‌گوید: خدایا! من الآن اعتراف کردم بر اشتباه خودم، و تو خدای منی تو ربّ منی، تو مولای منی، تو آقای منی، تو سیّد منی؛ من دیگر غلط می‌کنم بگویم اعتماد به نفس خود دارم ها؛

من اعتماد به تو دارم، اعتماد به خدا؛ در هیچ جای از قرآن اعتماد به نفس نیست، لفظ اعتماد به نفس؛ من نمی دانم این لفظ از کجا آمده، اعتماد انسان به نفس باشد؛ قرآن می گوید: اعتماد به خدا بکن! نفس را بگذار زیر پا! این نفس را فدای پروردگار بکن! اعتماد به نفس در مقابل اعتماد به خدا، این اعتماد به بُت است در مقابل حقیقت؛ آن نفسی که نورانی باشد و آیت خدا باشد به او اعتماد کند، اعتماد به خداست؛ آن نفسی که هنوز از مراحل اخلاص نگذشته، این در پشت هزار تا سنگر محجوب است، به این اعتماد کند خوب به هزار تا جهنم اعتماد کرده! دیگر این چه فایده دارد برای این؛ اعتماد به خداست؛ و لذا در قرآن مجید اصلاً اعتماد به نفس نداریم.

﴿وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾^۱

﴿وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ﴾^۲

﴿وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُن لَّهُ شَرِيكٌ فِي

الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُن لَّهُ وِليٌّ مِنَ الدُّلِّ وَكَبْرُهُ تَكْبِيرًا﴾^۳

﴿وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ﴾

﴿فَأَسْتَقِمَّ كَمَا أَمَرْتُ﴾^۴

۱- سوره النساء (۴) قسمتی از آیه ۸۱؛ و سوره الأنفال (۸) قسمتی از آیه ۶۱؛ و سوره

الأحزاب (۳۳) صدر آیه ۳ و قسمتی از آیه ۴۸.

۲- سوره الفرقان (۲۵) صدر آیه ۵۸.

۳- سوره الإسراء (۱۷) آیه ۱۱۱.

۴- سوره هود (۱۱) صدر آیه ۱۱۲.

اینها همه‌اش، ای پیغمبر! قلبت را بده به خدا، ﴿وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا﴾^۱، از همه عالم ببر و خودت را متصل به خدا کن و منقطع بشو به سوی خدا و کارت را با خدا یک‌سره کن! این حرکت می‌دهد.

آنوقت وقتی حرکت می‌دهد، همه افراد بشر، همه در همان من چه کنم؟ و مالم کم شد همسایه به دیوار من تیشه زد و مالیاتم اینطور شد و همین حرفها اینها، فلان کس به من بد گفت و خواهر زخم به من چنین گفت و شریکم به من چنین گفت و من اینجا نمی‌روم به تقاصّ اینکه او به من، من جواب او را نمی‌دهم برای اینکه او فلان روز به من سلام نکرده؛ به همین حرفها هستند تا آخر، هیچی هیچی، و در همین افکار هم زندانی می‌شود و در همین افکار هم می‌میرند؛ چون قبر انسان افکارش است؛ این قبری که ما را می‌برند در آن می‌گذارند، این قبر ما نیست، این قبر بدن ماست، بدن ما از خاک بوده می‌رود در خاک؛ نفس ما هر درجه‌ای از علو که داشته باشد در همان می‌ماند؛ اگر نفس ما آلوده باشد، در روحانیت نفس ما را نمی‌برند؛ قبر ما همان افکار ماست، قبر ما همین خیالات ماست، قبر ما همین تو و منی هاست، از تو و منی باید گذشت و تو و منی را فدای خدا کرد، آنوقت خدا آن عالمی که انسان را در آنجا جا می‌دهد، مناسب با یک حقیقتی است که انسان با آن حقیقت در هنگام مرگ منطوی است.

أمیر المؤمنین علیه السلام یک جمله‌ای دارند که: لِكُلِّ امْرَأٍ مَا يُحْسِنُهُ. خیلی عجیب است یک جمله است، «برای هر کسی، قدر و قیمت هر کسی، آن چیزی است که او بر آن چیز و بر آن اساس خود را استوار کرده و بر آن امر فائق شده و غالب شده و فائق آمده.» اگر کسی قدر و قیمتش دنیا بود، تمام عمر خودش را

۱- سوره المزمّل (۷۳) ذیل آیه ۸.

برای دنیا مصرف کرد، قدر و قیمتش آن است؛ ولی انسان می‌گوید: خدا اینطور می‌گوید، اینکار را بکن! می‌گوید: چشم. [بله؟] آنوقت عمل می‌کند، این خیلی خیلی مقام دارد ها، خیلی خیلی عالیست، قابل قیاس نیست، قابل معاوضه نیست، انسان با دنیا و آخرت هم عوضش نمی‌کند آن را؛ و یک لحظه از آن حالات می‌ارزد به تمام لذتهائی که اهل دنیا دارند.

آنوقت برای انسان مثل آفتاب روشن می‌شود که این اخباری که ائمه فرمودند، حضرت صادق فرموده، این اخباری که از امام رضا علیه السلام فرمودند، در «عَلَلُ الشَّرَائِعِ» هست، در «عیون اخبار الرضا» هست، اینها عجیب است! ما تا بحال خیال می‌کردیم که اینها یک مثلاً فرض بفرمائید که افسانه‌هایی یا یک دور نماهائی یا یک تشویق‌نامه‌هایی بر خلاف حقیقت و برای ترغیب انسان به معارف و الهیات و روحانیات و یک مثلاً، بله و یک چشم ترسهای، برای اینکه این کار را نکنید؛ نه بابا! این عین واقع است دیگر، و عین حقیقت بوده؛ و تازه آن مقداری که این بزرگواران بیان فرمودند، نمونه و اشاره است؛ و آن چه را که انسان ببیند، غیر از این حرفهاست. دیدن، غیر از حکایت کردن و شنیدن است. برای بچه چهار ساله شما می‌تعریف کنید، آقا جان! نکاح لذت دارد، نکاح شیرین است، این چی می‌فهمد؟ خیلی خیلی به خودش فشار بیاورد، او خیال می‌کند مثلاً آب نبات است، غیر از این که نمی‌فهمد، بله! ولی وقتی سنّ به سنّ بلوغ رسید و آن حسّ در وجود انسان بیدار شد، دیگر شیرین هم نگویند، انسان لمس می‌کند و وجدان می‌کند و حسّ می‌کند.

آخرت اینطور است، تا ما آن درجات و مقامات را طی نکردیم و ندیدیم، خیال می‌کنیم که این انبیاء از راه دوری دارند خبر می‌دهند؛ ولی وقتی رفتیم دیدیم که بابا! مطلب از این قرار است، می‌گوئیم عجب! شَكَرَ اللَّهُ مَسَاعِيَهُمْ،

اینها آدم را آوردند و توی دست انسان گذاشتند، لمس دادند، یعنی جهنم و بهشت را ملموس و ممسوس و محسوس انسان کردند، دیگر از دائرة تصور و تفکیر خارج شد، اینها انسان را وارد کردند؛ آنوقت می‌گوئیم: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ﴾^۱. آنوقت هی صلوات می‌فرستیم، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.

چقدر اینها بزرگوارند و چقدر اینها برای ما زحمت کشیدند؛ و آن شکستن در خانه حضرت زهرا و سقط جنین حضرت - که بدون اشکال جای شبهه و تردیدی نیست - اینها برای ما بود، عجب! اینها تا با این سرحد! اینها تا به این سرحد برای ما زحمت کشیدند! تا به این سرحد که حضرت علی اکبر را بدهند و آن دم و دستگاه! تا به این سرحد! عجیب است!

رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در جنگ بدر کفار را که اسیر کردند، آوردند، هفتاد نفر از کفار را اسیر کردند، به طناب بستند و آوردند به مدینه؛ از جمله آنها عموی خود پیغمبر بود، عباس، و یک روز مخارج جنگ بدر بر عهده عباس بود، قسمت می‌کردند دیگر مخارج جنگ را، یک روز وقتی اسیر شدند، عرض می‌شود که عباس ناله می‌کرد، شب بسته بودنش، بسته بودنش دیگر که فرار نکند، پیغمبر آنشب تا صبح خوابش نبرد؛ گفتند: چرا رسول الله نمی‌خوابی؟ گفت: صدای ناله عمویم عباس؛ دستور بده آزادش کنند! مگر می‌شود؟! مگر من او را اسیر کردم؟ امر خداست، من کاره‌ای نیستم، عباس و اسرای دیگر هم تفاوت ندارند، اینها همه اسیرند و آنها باید بر همین منوال، پیغمبر آمدند - محل شاهد در اینجا است - از جلوی آن اسراء عبور کردند، لبخند

۱- سوره فاطر (۳۵) قسمتی از آیه ۳۴.

زد و رفت - هفتاد نفر بودند - یکی از آنها گفت: ببینید، می‌گویند: مُحَمَّدٌ رَحْمَةٌ
لِلْعَالَمِينَ است و الآن ما را در غُل و زنجیر می‌بیند و لبخند می‌زند. پیغمبر
ایستادند، گفتند: من خوشحالم از اینکه خداوند به من مأموریتی داده که بشر را به
بهشت بکشانم ولو بالسَّلاسل ولو با غُل و زنجیر به بهشت بکشانمشان.
آخر هر پیغمبری یک مأموریتی دارد؛ برو تبلیغ کن! گوش کردند، کردند؛
نکردند، نکردند دیگر؛ یکی، می‌گوید: نه، برو تبلیغ کن! یا فشاری هم بکن! بله!
یکی، برو تبلیغ کن! یا فشاری هم بکن و مثلاً بر آنها ضربی هم بزن! یکی،
می‌گوید: نه، بلند شو برو - در مثل جنگ بدر پسر عموی پیغمبر شهید شد دیگر،
در بزرگان اصحاب و هم ردیف امیرالمؤمنین و حمزه بود، که پایش افتاد و
آوردنش در مدینه، در بین مدینه و بدر از دنیا رفت؛ و آن جنگ سخت عجیب که
مهمترین جنگها و سخت‌ترین جنگهایی بود که از جمله سخت‌ترین جنگهایی
بوده که برای پیغمبر و مسلمانها پیش آمده - و برو و خودت را بکش و زخمی
کن و تمام ارحام و عشیرت را سوار کن ببر! برای اینکه مشرکین، مشرکین را بگو
آقا شما هم بیایید مسلمان بشوید! شما مسلمان بشوید، دست از این کارها
بردارید، بیایید مسلمان بشوید!

حضرت فرمودند: من تبسم کردم از اینکه خدا به من مأموریت داده که، بله!
شما را بکشم به بهشت ولو با سلاسل؛ و نمی‌آئید که بروید، مردم که به بهشت
نمی‌روند که، آنوقت انسان بعضی‌ها را باید با سلاسل و این سلسله و طنابهایی
که روی دوششون، روی دوش شماها بسته است، اینها راه بهشت است؛ شما الآن
در این حالی که مشاهده می‌کنید، این کارهایی که من دارم با شماها می‌کنم، اینها،
دارم شما را به بهشت می‌کشم. حالا خیلی مفصل است.

تا بالاخره آیه آمد از طرف پروردگار که ای پیغمبر! می خواهی اینها را آزاد کن! و می خواهی همه اینها را گردن بزنی! - تمام این هفتاد نفر هم، از بزرگان، از آن اهل شرّ و اهل فساد دیرینه بودند - و اگر اینها را الآن گردن زدید که هیچ، اما اگر آزاد کردید و فدیّه گرفتید - یعنی پول خون گرفتید - البته می توانید با آن پول تجهیزات کنید و جنگ و اسب و شمشیر، برای خودتان، اینها را درست کنید؛ و پول فدیّه اینها هم که زیاد می شود و لشگری می توانید برای خودتان تهیّه کنید؛ ولیکن سال بعد یک جنگ دیگر اتفاق می افتد، به تعداد اینها از شما کشته خواهد شد - و آن جنگ أحد بود و هفتاد نفر هم کشته شد - پیغمبر با مردم صحبت کردند، گفتند که: خداوند امر کرده این هفتاد نفر اسیر شما هستند و اینها سزاوار قتلند، همه آنها را می توانید گردن بزنید، همه مشرکند، اگر هم بخواهید آزاد کنید و فدیّه بگیرید، ﴿فَأَمَّا مَنْ بَعْدُ وَإِذَا فِدَاءً﴾، می توانید فدیّه بگیرید. مسلمانها گفتند: یا رسول الله! اجازه بدهید ما فدیّه بگیریم، چون ضعیف هستیم، مالیه نداریم، در این جنگ بدری که اتفاق افتاد، اسب نداشتیم، شتر نداشتیم، شمشیر نداشتیم - سب و سیزده نفر تمام مسلمانها بودند چند تا اسب داشتند و چند تا شمشیر - ما با پول اینها، که البته پول سرشاری می شود، اسب می خریم، شمشیر درست می کنیم، خودمان در مقابل کفار مجهز می کنیم؛ مهم هم نیست بگذار هفتاد نفر از ما در سال دیگر کشته بشود، در راه خدا عیب ندارد. پیغمبر قبول کرد؛ آنها را آمدند و هر یکی ایشان را فدیّه گرفتند و آزاد کردند، نوبت رسید به عباس عموی پیغمبر، که بیا فدیّه بده و آزاد شو! عباس گفت: ای برادر زاده من! ای نور چشم من! ای برادر زاده گرامی من! خوب تو که می دانی من مردی هستم پول ندارم، فلان ندارم، من ندارم بدهم، من عائله مندم، حضرت فرمودند:

۱- سوره محمد (۴۷) قسمتی از آیه ۴.

نمی‌شود؛ دو مرتبه اصرار، پیغمبر فرمودند: نمی‌شود، باید فدیة بدهی! فدیة‌اش هم خوب خیلی زیاد بود؛ او گفت: مگر تو نمی‌دانی که من ندارم یا رسول‌الله؟ حضرت فرمودند: داری، بده! گفت: ندارم؛ حضرت فرمودند: از خانه که خواستی بیائی بیرون، آن کیسه زر را دادی به عیالت و گفتی فلان جا بگذار، اگر من برگشتم که خودم می‌دانم و اگر نه چه و چه بکن؛ آن حالا به اندازه پول فدیة تو نیست؟ کافیت؟ یک مرتبه فریادش بلند شد، ای محمد! کی به تو گفته؟! آخر باور نمی‌کند که، این بین خودش و بین زنش دارد از خانه می‌آید بیرون، آنجا یک زن بود! الآن پیغمبر از آنجا دارد خبر می‌دهد؛ حضرت فرمودند: الله، الله، ربی، ربی، جبرئیل حبیب من، جبرئیل از طرف خدا برای من خبر آورد؛ همان جا عباس گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ، پولها را هم آورد؛ فرستاد پولها را از مکه آوردند و تحویل پیغمبر داد و آزاد شد.

حالا مقصود در اینکه این پیغمبر مردم را دارد از جهنم خارج می‌کند و به بهشت می‌کشد ولو به سیم، ولو به بسلاسیل، این مقام رحمت واسعة رسول‌الله است، و بایستی که خلاصه مردم باید به بهشت بروند، مردم برای جهنم آفریده نشده‌اند، خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاءِ لَا لِلْفَنَاءِ، پیغمبر فرمود: «شما برای بقاء آفریده شدید، نه برای فناء.»

اگر فکر انسان همین فکرهای پائین باشد، همین جاها گم می‌شود؛ و لذا می‌بینید که در قرآن مجید خیلی ماده ضلال می‌آید، أَنْتُمْ ضَلَلْتُمْ و یا ﴿فِي ضَلَالٍ﴾، اینها دیگر در این افکارشان گم می‌شوند، دیگر از اینجا نمی‌توانند بالاتر بروند، این مشرکین، این کفار، اینها در ضلالند یعنی در گمی هستند، گم می‌شوند

۱- سوره الانعام (۶) قسمتی از آیه ۷۴.

می‌شوند در این افکارشان، در این نیاتشان؛ اینها از این مرحله نمی‌توانند حرکت کنند؛ آن مؤمنین هستند که آنها گم نمی‌شوند، با آن نور می‌روند بالا؛ آنوقت آن مؤمنین هم هر کدام به حسب درجه و مقام خودشان، در یک جای خاصی قرار می‌گیرند؛ هر که نورش بیشتر، معرفتش بیشتر، تقوایش بیشتر، پاکیش بیشتر، جای بهتری دارد.

و این راه هم باید با اختیار طی بشود؛ فرق هم نمی‌کند، پیغمبر باشد یا امام باشد یا مردمان عادی؛ پیغمبر هم به آن درجات و مقاماتی که رسید با مجاهده رسید، تکلیف از طرف پرورگار آمد:

﴿يَأْتِيهَا الْمَزْمَلُ * قَمِ اللَّيْلِ إِلَّا قَلِيلًا * نِصْفَهُ أَوْ أَنْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا * أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا * إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا * إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلًا﴾! . حالا هم برخیز آقا! خود پیغمبر تمام عبادتها را در کوه حراء کرده، در آن مکانهای خلوت، در مدت چهل سال و آن درجات و کمالات را، همه اینها را طی کرده، حالا که پیغمبر شده، می‌گوید: تازه شبها باید بلند شوی به پا! نصف شب را باید بیدار باشی! یه خورده کمتر، یه خورده زیادتر، بایستی به پا، ایستادن در محراب عبادت و دعا و خواست و ذکر و توجه به پروردگار در شب خوب است؛ روز که می‌شود برو در این دریای پهناور عالم کثرت شنا کن؛ اما شب بگیر، روز مصرف کن، شب باید بگیری ها، اگر شب بخوابی نمی‌توانی بگیری، آنوقت روز چی مصرف می‌کنی؟! صندوقچه خالیست، چی مصرف می‌کنی؟! شب بیا پُرش کن، روز برو مصرف کن؛ هیچ هم از سرمایه‌ات کم نمی‌شود و از وجودت هم کم نمی‌شود؛ نشاط و شادابی و عزت

۱- سوره المزمّل (۷۳) آیات ۱ تا ۶.

نفس و قدرت و کمال معنوی تو باقیست؛ اما اگر بخواهی از خود مصرف کنی، این خوب صندوقچه تمام می‌شود، صندوقچه تمام می‌شود، آن وقت دست خالی خواهی ماند. ﴿إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا﴾، «الآن قول خیلی خیلی، گفتار بسیار سنگینی را ما بر تو القاء خواهیم کرد» و این وظائف، اینها چیه؟ این برای پیغمبر است که «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ اسْتِ وَأَشْرَفَ بَنِي آدَمَ وَأَشْرَفَ مَخْلُوقَاتِ اسْتِ، بِرِ حَسَبِ آن درجات و مقامات تکلیف می‌آید و پیغمبر هم أَهْلًا وَ سَهْلًا وَ مَرْحَبًا با آغوش باز می‌گیرد، چشم، خدایا! نوکرت هستم، خدایا من بنده هستم، خدایا تو مدد کن! خدایا تو مدد کن! خدایا من را به من وانگذار ها! من یک بنده‌ای هستم ضعیف، فقیر، حقیر، مسکین، ﴿وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَوَةً وَلَا نُشُورًا﴾^۱، دیگر بله؟ بله! جنابعالی، ما را خوابانده بودید زیر چاقوی جراحی خودتان، مگر مثل آفتاب برای شما این روشن نبود که ما یک موجودی هستیم ضعیف، بیچاره، عاجز، از همه فقرا، فقیرتر، از همه کوچکان دنیا کوچکتر، اصلاً میّت، میّت بودیم یا نبودیم؟ آقا بفرمائید: میّت بودیم یا نبودیم؟ درست؟ خداوند حیات داد، این حیات را ما از خودمان آوردیم؟! ما واقعاً خودمان برای خودمان ایجاد کننده حیات بودیم؟! هم آن موت بدست اوست هم آن حیات، موت هم مال اوست ها، نه اینکه ما و موت خودمان، اگر او نمی‌خواست ما را إمامه کند ما نمی‌مردیم، ما هم بیهوش نمی‌شدیم، تمام اطباء عالم هم جمع می‌شدند نمی‌توانستند ما را بیهوش کنند، وقتی خدا خواست بیهوش شدیم، وقتی خدا خواست بیهوش آمدیم، وقتی خدا خواست چشم آب آورد، وقتی خدا خواست درست کرد، بله؟ ما همه‌اش در

۱- سوره الفرقان (۲۵) ذیل آیه ۳.

تحت امر و نهی تکوینی و وجدانی و خارجی پروردگار قرار گرفتیم؛ خداوند علیّ اعلیٰ به پیغمبرش می‌فرماید: ای رسول من! باید برای تو این امر منکشف بشود و منکشف هم شده دیگر، برای آن درجات عالی و توحید عالی که از همه انبیاء افضل است و از همه انبیاء اشرف است و توحید رسول الله از همه اعلیٰ است، باید که هیچ از خود نفعی، ضرّی، موتی، حیاتی، نشوری نداری. ﴿بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۱، و لذا قرآن که صحیفه الهیست برای رسول الله ببینید چه طور، چه توحیدی برای ما بیان می‌کند. ﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمُلْكِ﴾، «غیر از تو مالک ملک هیچ کس نیست.»

﴿تَوْتَى الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتَعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۲ ﴿تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيتِ وَتُخْرِجُ الْمَمِيتَ مِنَ الْحَيِّ وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾^۳. بدون حساب روزی می‌دهی، روزی نان و آبگوشت که تنها نیست، فکر انسان روزی خداست، عقل انسان روزی خداست، حیات انسان روزی خداست، اعتقادات انسان روزی خداست، ایمان انسان روزی خداست.

پس بنابراین، ما مردمان حقیر باید همه چی؟ دست به سوی پروردگار دراز کنیم و بگوئیم: خدایا! ما عبد صرف هستیم، هر چی می‌خواهیم از تو می‌خواهیم؛ اگر نان می‌خواهیم، بله! از تو می‌خواهیم، اگر لباس می‌خواهیم از تو می‌خواهیم،

۱- سوره الملک (۶۷) ذیل آیه ۱.

۲- سوره آل عمران (۳) آیه ۲۶ و ۲۷.

اگر لباسمان پاره بشود سوزن بخواهیم بدوزیم از غیر تو نمی‌خواهیم ها، از تو می‌خواهیم، از غیر تو نمی‌خواهیم، نه اینکه به خیاط بگوئیم ندوز، خیاط را غیر از تو نینیم، اتکاء به خیاط نکنیم؛ و إلاً تا روز قیامت معطل می‌شویم لباسمان پاره می‌ماند، نه خودمان می‌توانیم بدوزیم نه هیچ دست خیاط حرکت می‌کند. این خیاط، این بقال، این برزگر، این کارگر، اینها همه آیات تو هستند، اینها همه بندگان فرمانبردار تو هستند، روی این منوال آنها را امر کردی که این کار را بکنند، ما هم بنده تو هستیم، و همه هم دست توست؛ روحانیات و مادیات هم تفاوت نمی‌کند، همه‌اش مال خداست، حالا که ما را، بالوجدان این مادیات را به ما دادی، بعداً به ما عقل دادی، عقل به ما دادی، از کودکی ما را در این سراشیب و سرفرازهای گردنه‌ها و کریه‌های و عقبه‌های عجیب که هر لحظه هزاران بلکه میلیونها مرگ بر ما وارد بود، ما را عبور دادی و آوردی اینجا، حالا خیال می‌کنیم که تمام مثلاً این قدرت ما، از ماست؛ این خانه از ماست، این شلوار از ماست، این ماشین از ماست، این انگشتر از ماست، این میز از ماست، آن وقت می‌گوئیم که: حالا خدایا! چیزهای عالی به ما بده! همه اینها در دست مال توست، اینها هم مال توست، آنها هم مال توست، هیچ تفاوتی ندارد؛ و حمد و شکر تو را به جا می‌آوریم که ما را فهماندی، اگر نمی‌فهماندی و تا آخر عمر باید هم همین جا می‌ماندیم؛ و خیال می‌کردیم که امور را باید قسمت کرد؛ امور مادی، این به قوه خود انسان پیدا می‌شود؛ امور معنوی، مال خداست؛ خوب ما هم مثل ایرانیان سابق، تَنوَّیین، بت پرست بودیم دیگر، دو خدا قائل بودیم، خدای ظلمات و خدای نور قائل بودیم دیگر، یزدان و اهریمن قائل بودیم.

خدایا! در عالم وجود غیر از تو مؤثری نیست، غیر از تو حول و قوه‌ای نیست، تو یگانه عالمی و تو یگانه قادر و تو یگانه حکیم و تو یگانه رازق؛ فرق

هم نمی‌کند بخواهی به ما روزی مادی بدهی یا معنوی، روزی عقلی بدهی، روحی بدهی، و نفسی، دیگر فرق نمی‌کند، برای تو یکی است؛ برای ما تفاوت دارد، بنده که می‌آیم این را، این ظرف را بلند می‌کنم، اگر این ظرف مثلاً پانصد گرم وزن داشته باشد یا صدگرم وزن داشته باشد، می‌گوییم: این مساوی است؛ اما اگر بجای این، ده کیلو باشد، می‌گوییم: سنگین است؛ چون قدرت من محدود است، با آن قدرت من سبک، سنگین می‌کنم دیگر، سنگین و سنگین تر؛ ولی برای تو این حد نیست، برای تو اشدّ و اضعف نیست، برای تو أكثر و أقلّ نیست، زیادی و کمی نیست؛ قدرت تو به همه موجودات یکسان است، بخواهی جبرئیل خلق کنی، بخواهی یک پشه خلق کنی، برای تو یکی است، این مسأله است ها؛ خدا اراده کند جبرئیل خلق کند، رسول الله خلق کند، یا یک پشه خلق کند، تفاوت ندارد؛ خدا اراده کند یک ذره خلق کند یا کهکشان خلق کند، یک کهکشان را از بین ببرد یا یک ذره را از بین ببرد، برای او تفاوتی نیست؛ قدرت از ناحیه او یکسان است.

حالا که اینطور است، ما چشمهایمان را باز کردیم، بله! و متنبّه شدیم و مقرر و معترف هم هستیم که این تنبّه و یقظه از توست، اگر نمی‌خواستی ما در همان خواب غفلت فرو رفته بودیم؛ کما اینکه می‌بینیم هزاران فرد امثال ما در همان خوابهای غفلت فرو رفتند و بیدار هم نمی‌شوند، نیست؟! تو ما را بیدار کردی، سجده تو را می‌کنیم و شکر تو را به جا می‌آوریم و حمد و سپاس تو را می‌گوئیم و از تو تعریف می‌کنیم، می‌گوئیم: به به! چه خدای لطیفی! چه خدای خوبی! چه خدای مهربانی! اراده، اراده تو بود؛ حالا پدر من خوب بود، مادر من خوب بود، شیرش خوب بود، جدّ من خوب بود، جدّ بزرگ من خوب بود، خوبیها را از کجا آورده‌اند؟! جز اینکه تو به آنها دادی، پس تو جمیل هستی،

أَنْتَ الْجَمِيلُ وَ كُلُّ جَمِيلٍ حُسْنُهُ مِنْ جَمَالِهَا

مُعَارَ لَهٗ بَلْ حُسْنُ كُلِّ مَلِيحَةٍ

«تمام جمیل‌های دنیا، زیبایی و حسن آنها عاریه‌ایست که از تو به آنها رسیده، بلکه حُسْنُ كُلِّ مَلِيحَةٍ هر ملیحه‌ای در دنیا، هر ملیحی و هر ملیحه‌ای حسنش از توست.» اینها تراوشات است، اینها شعاع است، پرتویست از نور وجود تو که خورده به این موجودات، و ما شکر خدا را به جا می‌آوریم که محبت تو به ما اینطوری تعلق گرفته؛ اگر هم می‌خواست تعلق نگیرد، کسی جلوی تو را نمی‌توانست بگیرد، ﴿لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ﴾^۱.

حالا هم می‌خواستی ما را خلق کنی از یک موجود خشن شقی، پدرش شقی، مادرش شقی، جدش شقی و ما هم شقی باشیم، بالاخره امر به ید تو بود؛ ما را هم این طور امر کردی باز هم به ید توست؛ حالا ما شکر تو را به جا می‌آوریم از نقطه نظر خودمان، و حمد تو را و این هم از تو می‌بینیم، آن خوبی مادر هم از تو می‌بینیم، آن پدر هم از تو می‌بینیم، خوبی خود را هم از تو می‌بینیم، کمال هم از تو می‌بینیم؛ حالا که اینطور شد از تو تقاضا داریم ما، که آنچه به ما فعلیت دادی، از قوائی که به ما دادی، آنها را به فعلیت رساندی؛ آن قوائی که به ما دادی و آنها را در مرحله علم و کمال به فعلیت رساندی، ما را مؤمن کردی، مسلمان کردی، موقن کردی، بیدار کردی، بصیر کردی، نسبت به امور دنیویّه و همین شهویّه و بالا و پائین و جاه و اعتبار و اینها ما را بی‌اعتنا کردی، الْحَمْدُ، الْحَمْدُ، شکر تو را به جا می‌آوریم، این را خدایا برای ما نگهدار، تکانش نده! ثَبَّتْنَا عَلَيَّ هَذَا الصِّرَاطِ، چون اگر بخواهی، تو تغییرش می‌دهی،

۱- سوره الانبیاء (۲۱) آیه ۲۳.

همان روز هم تغییر می‌دهی، به یک چشم به هم زدن، کافری می‌شود مسلمان، دیروز کافر؛ از تو می‌خواهیم، چون ما بنده‌ایم؛ بنده یعنی گدائی کن، گدائی کن بسوی خدا ها، بنده یعنی از همه عالم وجود گدائی‌اش را باید بُرد و به خدا گدائی کند، غیر بنده خدا گدائی از خدا نمی‌کند، آنوقت به همه عالم وجود گدائی دارد می‌کند، ولو سلاطین ولو رئیس جمهورهای دنیا ها، اینها گداترین افراد مردمند.

بهلول پسر خاله هارون بود، یا پسر عمو، یک روز دوید، دوید، آن دیوانه بود دیگر، یک روز دوید، دوید، دوید یک درهم دستش پول بود، آمد توی قصر هارون و از تخت رفت بالا - و خوب چون دیگر شخص معروف بود درباریها راهش می‌دادند دیگر - رفت، گفت: بگیر هارون! دستش را هارون گرفت، این یک درهم را گذاشت کف دست هارون، برگشت آمد پائین، هارون گفت: بینم چی شد؟ گفت امروز کسی این یک درهم را به من داده، گفت: این را بده دست گداترین مردم، و من دیدم تو گداترین مردمی؛ گفت: ای بابا! این چه حرفیست؟! چه دروغیست؟! گفت: خوب! همه مردم دارند گدائی می‌کنند، تو از آنها گداتری، چون آن گدائی می‌کند به صد تومان، آن گدائی می‌کند به هزار تومان، آن گدائی می‌کند به یک قافله را دارد می‌زند، و تو در اینجا نشستی از همه مردم داری گدائی می‌کنی، از همه مردم داری اختلاس می‌کنی، از همه مردم داری، تو گداترین مردم هستی. درسته؟ خوب! اگر خدا می‌خواست تو را اینطور می‌کرد، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ تو نکردی؛ و از تو تقاضا می‌کنیم که این حال را برای ما نگه داری.

دوم: اینکه این استعدادهای ما، همه‌اش به فعلیت نرسیده، اگر رسیده بود ما در آرامش بودیم، ولی در آرامش نیستیم، باز هم طلب داریم از تو، انتظار داریم، طلب داریم، از تو هم تقاضا می‌کنیم که آن قابلیت‌ها را هم به فعلیت برسانی.

خدایا! ما تو را می‌خواهیم همین، و از تو انتظار داریم همین، و تو را دوست داریم همین، خودمان در خلوت و جلوت به خود می‌آئیم، می‌فهمیم که آنچه در عالم وجود ما را اشباع کند، سیر کند، سیراب کند، راحت کند، جز وصول به تو، و جمال تو و لقاء تو و زیارت تو چیزی نیست؛ و این الآن برای ما چیزی نیست که پیدا شده باشد، و این استعداد را در ما گذاشتی و إلا طلب برای ما نبود، ما طالب این معنا هم نبودیم؛ طلب این معنا در ما دلیل بر این است که ما می‌شود برسیم و تو ما را برای این وصول خلق کردی؛ حالا که اینطور است از تو می‌خواهیم که این استعدادهای ما را به فعلیت برسانی، ما را که از این دنیا می‌بری ناقص نبری، کال نبری، استعدادهای ما به فعلیت نرسیده نبری؛ اگر ما کال رفتیم در موقع مردن هم گریه و زاری و آخ - عرض می‌شود - خانه‌ام خراب شد و آی بی‌چه‌ام اینطور است و آی زخم چه خواهد بود و آی اموال چه و آی فلان و، این حرفها هست و هی پشت به دنیا می‌کند؛ اما اگر خدا مرحمت کند و برسیم، خندان و شادان، چون از عالم ضیق داریم به عالم وسیع می‌رویم، از عالم ظلمت داریم به عالم نور می‌رویم، از عالم دیو داریم به عالم فرشتگان می‌رویم دیگر؛ آنوقت عالم، عالم خیلی خوبی خواهد بود و بسیار عالم ارزشمند و با اجر و روح و ریحان و جنت نعیم و رضوان پروردگار و ملاقات اولیاء خدا و ملاقات ائمه و ملاقات پیغمبران و رسیدن به مقام ﴿أَوْ أَدْنَى﴾^۱ و حجابها همه از بین برود و انسان در ﴿فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾^۲، و کنار حوض کوثر و زمزم و مقام ولایت امیرالمؤمنین را و مَا لَاعَيْنُ رَأَتْ وَا لَأُذُنٌ سَمِعَتْ وَا لَأَ خَطَرَ عَلَيَّ

۱- سوره النجم (۵۳) ذیل آیه ۹.

۲- سوره القمر (۵۴) آیه ۵۵.

قَلْبِ بَشَرٍ، «مقاماتی که چشم ندیده، گوش هیچ نشنیده و به دل کسی از افراد بشر هم خطور نکرده»، اینها را خدا به انسان در دنیا می‌دهد، قبل از مردن؛ حالا شما از این بالاتر چیزی می‌خواهید؟! واقعاً ها، که انسان در دنیا راه به این آسانی، هاتف اصفهانی می‌گوید که:

مست خوانندشان و گه هشیار	هاتف! ارباب معرفت که گهی
از مغ و دیر و شاهد و زَنّار	از می و جام و مطرب و ساقی
که به ایماء کنند گاه اظهار	قصد ایشان نهفته اسرار است
که همین است سرّ آن اسرار	پی بری گر به سرّشان دانی
وَحُدَّهُ لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ	که یکی هست و هیچ نیست جز او
	در یک جای دیگر می‌فرماید که:

در تجلّی است یا اولی الابصار	یار بی پرده از در و دیوار
	بعد تا اینکه می‌رسد به اینجا که می‌گوید که:

روز بس روشن و تو در شب تار	شمع جوئی و آفتاب بلند
	عرض می‌شود:

همه عالم مشارق الانوار	گرز ظلمات خود رهی بینی
------------------------	------------------------